هوالعلیم

حقیقت حلم و اقسام آن (۳)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱

- مجلس هفتم

بیانات

حضرت آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

«و الحمد للّه الذى يحلم عنّى حتّى كأنّى لا ذنب لى»

عرض شد حلم پروردگار اقسامی دارد. همین‌طور که حلم بنی آدم هم اقسامی دارد. یک قسم حلم ناخوشایند و نامناسب نسبت به حال انسان و حلمی که ناشی می‌شود از قهر و غضب و بروز صفات جلالیه پروردگار است، این حلم نسبت به شخصی که مورد غضب قرار می‌گیرد، ابتدای حمد و ستایش معنا ندارد، [کسی] که مورد غضب و قهر خدا قرار می‌گیرد با توجّه به [این] قهر و غضب، این [فرد] بیاید خدا را حمد کند و بگوید الحمدللّه که خدا به من غضب کرده است معنی ندارد. الحمدلله

که خدا به من قهر کرده، الحمدللّه که خدا می‌خواهد من را به جهنّم ببرد این چه حمدی دارد؟ این چه ستایشی دارد؟ این یک قسم.

یک قسم دوم هست. یک روز در حج دیدن غلامی است و این دارد امیرالمؤمنین علیه السّلام را مدح می‌کند. دستش قطع شده بود. از او سؤال کردند که دستت را کی قطع کرد؟ شروع کرد به بیان صفات کمالیه و صفات حسنه برای امیرالمؤمنین. دست مرا قطع کرد بهترین خلق خدا. دست مرا قطع کرد وصی بعد از نبی. دست مرا قطع کرد خلیفه‌ی رسول خدا، دست مرا قطع کرد ..... شروع کرد همین‌طوری هی اوصاف امیرالمؤمنین را گفتن. گفتند خب حالا چرا قطع کرد؟ گفت دزدی کردم. آمدم دزدی کردم. او هم دست ما را قطع کرد. خب یک قسم هم این‌جوری می‌شود. البتّه این با آن مطلب اول فرق می‌کند. این جزء مسئله‌ی دوّم است خبر به امیرالمؤمنین دادند، حضرت در حجّ بود. یک هم چنین کسی هست این‌طوری می‌گوید حضرت گفت بله بله، بگویید بیاید. آمد. حضرت دست گذاشتند

روی دستش، حمد خواندند. دست برگشت به حال اوّلش. گفتند این هم نتیجه‌ی دنیوی‌اش. اخروی‌اش بماند.[1] التفات می‌کنید چقدر مسئله مهمّ است.

حالا یک وقتی دستش را حضرت قطع می‌کند و به حقّ هم قطع می‌کند شروع می‌کند به فحش دادن. شروع می‌کند به سبّ کردن. به حقّ قطع کرده، در مقام اظهار و ابراز صفات جلالیه، امام علیه‌السّلام نمی‌تواند کوتاهی بکند. باید انجام بدهد. باید انجام بدهد. باید وظیفه‌اش را انجام بدهد باید آنچه که در مقام تدبیر و اداره‌ی نظام، نظام شرع و نظام تکوین و نظام اجتماعی است کوتاهی نکند، حاکم کوتاهی نکند. استاد کوتاهی نکند. اینها چیزهایی است که باید انجام بدهد خب حالا وقتی که می‌خواهد انجام بدهد سر و صدا می‌رود بالا. ای داد، چرا این‌طور؟ به قول آقای حداد می‌فرمودند ما تا با افراد کاری نداریم به خوبی و خوشی مسائل می‌گذرد. خب خیلی آدم خوبی هستیم. چقدر آقای خوبی! چه عمامه‌ی خوبی دارد. چه چهره‌ی نورانی دارد.

۱

بهترین کس است، بهترین چیز می‌فرمودند: همین که می‌خواهیم گوش اینها را بگیریم یک خورده بپیچانیم. یک دفعه صداها می‌رود بالا، ای داد. ای هوار، ما چه کردیم؟ چه ظلمی کردیم؟ آخر چرا؟ چرا این قرعه به نام من افتاد؟ برای چه؟ بدون این هم که نمی‌شود. بدون این گوشمالی هم که نمی‌شود. آن‌وقت نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این که یا او باید دست بردارد بگوید خیلی خب، حالا که صدات می‌رود بالا ما کاری‌ات نداریم. او دست بردارد، تو عاطل و باطل ماندی. او دست بردارد تو در اینجا بدون نتیجه ماندی. تو در اینجا بدون فایده و رشد و سعه و بدون پختگی، همین‌طور در مرتبه‌ی خامی و در مرتبه‌ی اولای از تکاملی توقّف کردی. خب، این چه می‌شود کرد؟ خب اگر انجام بدهد، سر و صدات می‌رود بالا، دادت می‌رود بالا. ای داد چرا این‌طور است؟ ای داد چرا این‌طور؟ ای آقا اشتباه شده ای آقا نمی‌دانم این‌طور میشه، چرا آن‌طور؟ مگر ما چه کردیم؟ این طرف، آن طرف و چه بسا ممکن است که مسئله به جاهای خدای

نکرده، نگران کننده‌ای برسد.

یک بنده خدایی در زمان مرحوم آقا بود، از همین افرادی که خیلی در احساسات و خیلی در چیز و حرف‌هایشان پایه و اصل نداشت. پایه و اساس نداشت. یک چیزی روی یک هوایی می‌گفتند و بعد هم چیز می‌کردند. یک مسئله‌ای را به نظرشان می‌رسید. هزارتا انقلت انقلت درش بود بیان می‌کردند. چند بار مرحوم آقا به ایشان گفتند آقا هرچه به نظرتان می‌رسد این را بیان نکنید. خیلی از اینها ممکن است خلاف باشد و در همان مراتب ابتدایی از صورت مثالی باشد. عمق نداشته باشد و مسئله غیر از آن باشد. ایشان می‌آمد بیان می‌کرد. یک دفعه به من گفت، خود ایشان به من گفت که من احساس می‌کنم که آقا دارند همه را می‌آورند می‌آورند در سر یک کوه یا یک بام بلند قرار می‌دهند، همه را با هم یک مرتبه پرواز بدهند، می‌گفت یک هم چنین احساسی را من دارم. بهر حال از این حرف‌ها، خیلی هم چنین مسئله را جدّی نمی‌گرفتیم می‌شناختیمش، حرف‌هایش همه‌اش ....، خیلی‌هایش از بخار معده بود. تخیلاتش است.

همین آقا ورق برگشت. مشمول یک ظهور از ظهورات جلالیه‌ی آقا واقع شد.

همین کارش را ساخت. ساخت که ساخت تا الآن و بعد، خب چه شد آنها؟ حالا من نمی‌گویم چی راجع به آقا می‌گفت الان جای گفتنش نیست. همین‌طوری یه چیزهایی گفت اینها چیه؟. اینها مال همین کم جنبه‌گی است دیگر، کم جنبه‌گی. کم ظرفیتی عدم توجه به واقع، عدم توجه به مسئله، عدم توجه به حقیقت قضیه، به خود نگاه کردن، تصحیح نکردن افکار، تصحیح نکردن طریق، تصحیح نکردن اتجاء، ها؟ اینها همه‌اش بخاطر این است دیگر.

یک شخصی بود مرحوم آقا می‌فرمودند که این اصلًا البته خب این حال هم صحیح نیست. اینی که عرض می‌کنم این خودش صحیح نیست. ولی علی ای حال از یک جهت خوب است و از یک جهت نه کاری می‌خواست بکند که صدای آقای حداد دربیاید و یک گوشی از او بگیرند. اصلًا یک چیزی داشت. تعمداً خلاصه کاری کند که صدای ایشان درآید بعد هم مثلًا یک حسابی ازش برسند. حالا در توی

جمعی، غیر جمعی، در یک چیزی. البته این صحیح نیست از یک جهت که بابا تو نیازی به این صدا درآوردن استاد نمی‌خواهد داشته باشی او خودش به جای خودش گوشت را می‌گیرد. تو نمی‌خواهد حالا چیز کنی، ولی از یک جهت دیگر، خوب است که بالاخره این انانیت و این مسئله و اینها را در انسان یک مقداری کم کند، گرچه از یک جهت دیگر باز ممکن است یک خطری برای انسان بیاورد که حالا دیگر آن خیلی دقیق می‌شود قضیه، امّا خب بعضی‌ها نه.

بعضی‌ها خوبند تا وقتی که تلنگر نخورد به قضیه، اشاره‌ای نشود به ترکیب و چیز. سلام و صلوات، چه آقای خوبی. این چقدر نورانی است. چقدر خوش اخلاق است خوش به حال جُلسای این آقا. همه‌اش می‌خندند با آقا. چقدر آقا خوب است چقدر فلان چقدر اخلاق اسلامی دارد. چه اخلاقی. اخلاقش عین اخلاق بزرگان است کمالش عین کمال بزرگان است، خب اینها می‌آید می‌آید می‌آید می‌آید می‌آید یک دفعه می‌رسد، اوضاع که یکنواخت نیست، اوضاع که یکجور نیست، اوضاع

گردون در یک منوال که نمی‌گردد، می‌آید می‌آید می‌آید به یک جایی می‌رسد که اوضاع گردون در وفق مراد دیگر نمی‌گردد. حالا اینجا یک قضیه‌ای پیش می‌آید. در این شرایط یک مسئله‌ای پیش می‌آید. یک موضعی نسبت به یک مسئله‌ای گرفته می‌شود.

ا این با اخلاق اولیای خدا نمی‌خواند! چه شد؟ این آقا که تابحال اخلاقش، اخلاق رسول اللَه بود. این آقا که تا بحال اخلاقش، اخلاق انبیاء بود. این که اخلاقش اخلاق بزرگان بود. صبرش، تحمّلش، عطوفتش، فلانش و و .. تا چیزهای دیگر. این با اخلاق بزرگان نمی‌خواند. این عمل، این کار. اینها همه‌اش امتحان است دیگر، هم برای شما پیش می‌آید خاطرتان جمع. از آن اوّل گرفته و به خود من هم ختم می‌شود. برای همه‌ی ما هست برای همه‌ی ما هست. یک نفر از میان ما در این جمع و غیر این جمع، استثنا برنمی‌دارد. همه هستش. منتهی چه؟ وقتش، بگذار وقتش بیاید. حالا ما صبر داریم. شما هم صبر داشته باشید. در وقتش و باید به قول آن

شخص که به امام صادق علیه‌السّلام عرض کرد یابن رسول اللَه دعا کنید که خداوند امتحان را از ما بردارد. حضرت فرمودند این محال است. خداوند نوشته است امتحان را بر همه‌ی افراد. دعا کن خدا از امتحان پیروز بیرون بیاورد. آن عیب ندارد. خدایا ما کسی نیستیم. به عبودیت ما نگیر نمی‌دانم به ذلّت ما نگیر. به ضعف ما نگیر. به نقصان ما نگیر. اینها را چرا، اینها را یادمان دادند و باید هم بگوییم و اگر نه! غیر از این بخواهیم بگوییم حسابی کلاه سرمان رفته. اگر بخواهیم بگوییم نه ما این‌طوریم. ما آن‌طوریم. ما می‌توانیم ما چه هستیم. اگر بخواهیم این‌طور کنیم. قضیه تمام است.

این حالت ذلت و حالت عبودیت را باید برای روز امتحان نگه داریم ها. آن موقع که انسان می‌خواهد امتحان بدهد. از مدّت‌ها قبل چه کار می‌کند،؟ می‌رود استادی می‌گیرد، کنکور نمی‌دانم از این چیزها، کنکور می‌خواند، از مدت‌ها قبل درس‌ها را دوباره یک نظری می‌اندازد، خصوصی، عمومی نمی‌دانم استراحت می‌کند دو شب قبل قشنگ می‌خوابد سر امتحان نمی‌دانم چیز کند. گوسفند

می‌کشد نمی‌دانم مادرش اسپند می‌آورد نمی‌دانم چه کار می‌کند. سفره حضرت چیز می‌اندازد. اینها، اینها را همه را برای چی؟ برای اون ساعت امتحان که دستش نلرزد. برای آن موقع نگه می‌دارد. ما در این امتحان، اونی را که باید نگه داریم مقام ذلّت و مقام عبودیت است این یادمان نرود ها. امتحان خدا بر این محور دور می‌زند. امتحان خدا بر این مسئله دور می‌زند.

اگر آن تواضع، نه تواضع تصنعی، آن روز گفتم، جلسه‌ی عنوان بود، که بله آقا ما کسی نیستیم، قابل نیستیم این حرف‌ها چیه، فلان چیه؟ وقتی که می‌گوییم خب نه! شما واقعاً کسی نیستید اه به من می‌گویید؟ آقا خودت گفتی من کسی نیستم. دیروز گفتی. گفتم، نگفتم که تو بگویی؟ من گفتم، نه قابل نیستیم. نه ما کسی نیستیم. ما مقامی نداریم ما چیزی نداریم ما فلانیم ما یک قطره هستیم ما یک چیز هستیم ما ..... از این حرف‌ها، ما هم می‌گوییم خب. بله ما قبول داریم شما نه کسی هستی نه چیزی هستی نه فلان هستی. ا عجب این حرف‌ها چیه؟ شما بذر

خلاف می‌افشانید. شما تخم نفاق می‌کارید! گفتیم، ا ما حرفی نزدیم همان حرف‌های خودتان را زدیم، همان مطالبی که پخش می‌شود چیه قضیه؟ نه آدم بایست جور دیگر باشد، جور دیگر خوب است. وقتی که می‌گوییم نه نیستیم واقعاً [بگوییم.] آمد پیش آن شخص، گفت فلان کس می‌گوید یکی از بزرگان بود شیخ ابوسعید بود ظاهراً یا شیخ ابوالحسن بود ابوالحسن فراهانی اگر او قطره است ما دریاییم و اگر گندم است یا ارزن است ما خرواریم گفت برو به او بگو این قطره هم ما نیستیم، خیالت راحت، این قطره را هم بریز توی همان دریا، این گندم را هم بریز روی همان خرمنت، اضافه بشود و دروغ نمی‌گفت ها، راست می‌گفت، حالش این‌طور بود. تواضع نمی‌کرد، خب چی هستی؟ قطره چی چیه؟ اصلًا چیزی نیستی. دست‌ها بالا، آخه تا کسی گفت که دستش را می‌برد بالا که [دیگر] با او دعوا نمی‌کنند اینها فایده ندارند.

این مقام تواضع و مقام تذلّل را برای روز امتحانمان نگه داریم. مشق و درس و کنکور و تمام اینها برای امتحان الهی چیه؟، تذللّ است تواضع

واقعی است. خضوع و خشوع حقیقی است، نه خضوع و خشوع مقام ظاهر و ریا و اینها که تمام اینها همه معدّ بر فرو رفتن در کثرات است، تمام اینها معدّ بر فرو رفتن و توغّل در دنیاست گفتند.

به ما گفتند آقا فلان کس ببین چقدر در صحبتش تواضع دارد. چقدر صحبتش چه دارد، گفتم اگر راست می‌گویی برو جلویش. جلوی همه، وقتی چند نفر نشستند همین حرف‌ها را جلویش بزن وقتی ملاقاتی دارد فوت کرده این بنده خدا، خدا رحمتش کند یک شخصی بود، به من می‌گفت، من رفتم در منزل گفتم این‌طور، این‌طور، ایشان چقدر توضع دارد، من که یک پزشک هستم، مطالب را کاملًا از من می‌شنید، گفتم تو پزشک بودی، اگر یک اهل علمی بلند شود برود جلویش، ده‌تا فحش هم می‌دهد، مگر طرف نرفت، صحبت کرد، به او چه کرد و چه کرد، ها، اگر یک کسی مثل خودش که اهل تخصّص است برود یک حرفی بزند، این چه کار می‌کند؟ این تواضع نیست اینها همه آلت‌های شیطان است جان من. آلت و وسیله‌ی شیطان است و از وسایل کاریه

ها، نه از وسایل عادی و مثلًا همین محرمات عادی، نه. از آن وسایل کاری شیطان است از آن شَبَکه‌های حسابی است. که نهنگ را با اینها صید می‌کند نه ماهی‌های کوچک را. نهنگ. حیوانات عظیم الجثه با اینها صید می‌شوند.

این یک قسم، پس یک قسم از حلم، آن حلمی است که او حلم موبق است حلم مهلک است، حلم موصل به عذاب و موصل به عقاب و موصل به بوار است، حلم دوّم پروردگار، که این حلم، حلم خوبی است [نتیجه این حلم] نتیجه‌ی خوبی است صبر می‌کند شخص گناه می‌کند گناه می‌کند گناه می‌کند این صبر می‌کند اما یک مرتبه یک چوب می‌زند. از ان چوب‌ها، اما چوبش چوب تذکر است چوبش چوب تنبه است آن چوب حلم دارد. ولی همراه با این حلم انسان هی میره میره می‌رود پایین در همان نقطه‌ای که هست نمی‌ایستد یا رشد نمی‌کند این حلم موجب بشود که هی برود پایین بره پایین بره پایین بره پایین ولی از آنجایی که رحمت پروردگار و عطوفتش شامل حال این بنده است نمی‌گذارد که این دیگر ثابت بشود نمی‌گذارد این دیگر از بین برود

یک چوب محکم از اون میاد می‌خوره و خلاصه حسابش را می‌آورد یک دفعه متنبه می‌شود حالا یا متنبه می‌شود که دیگر عمرش تمام شده یا متنبه می‌شود و دوباره شروع می‌کند، این دیگر مسئله در افراد متفاوت است خیلی افراد شامل این حلم دوم می‌شوند، خیلی افراد، ولی این حلم دوم فقط حسنش این است که از آن سقوط حتمی جلوگیری می‌کند از آن هلاکت حتمی این حلم دیگر جلوگیری می‌کند.

در زمان مرحوم اقا یک کسی بود این خیلی نوسان داشت در زندگی‌اش، خیلی بالا و پایین داشت حالش حال خوبی بود ولی نمی‌توانست این حال را نگه دارد. خودش را به دست بستر جریان و حرکت تاریخ و اجتماع می‌سپرد، حالش حال خوب بود ولی قدر این حال خوب خودش را نمی‌دانست. ندیده می‌گرفت. هر وقت با اقا برخورد می‌کرد، اظهار تمایل و اشتیاق و آقا ما گم کرده‌ایم آقا ما چه داریم از ارحام خود آقا بود از ارحام نزدیکشان هم بود

آقا ما چه کرده‌ایم مثل شما کسی نیست آقا نمی‌دانم ما عمرمان را باختیم آقا نمی‌دانم در گمراهی هستیم ولی از زبان تجاوز نمی‌کرد بعضی هستند می‌آیند پیش انسان، خوش بحال شما آقا! ما که عمر را باختیم خب باختی بلند شو بیا، پاشو بیا، چرا دیگر پی‌اش را نمی‌گیری؟ خوب پاشو بیا یا دروغ داری می‌گویی یا می‌خواهی بله .... بلاخره مجلس بگذرد صحبتی بشه، خوش بحال شما آقا رفتید و الحمدلله موفق بودید، و ما هم تو این مسائل ظاهری دنیا و حکومت‌ها و این حرف‌ها می‌آیند می‌گویند ما گرفتاریم، نمی‌دانیم آیا مسیرمان بهشت است یا جهنم! خب دست بردار راست میگی دست بردار. یک شخصی بود در زمان مرحوم آقا آمده بود پیش ایشان، ما نمی‌دانیم **«ا الی الجنه یا ام الی»** شب می‌شود نمی‌دانم کارهایم چه بوده، اقا بهش لبخند می‌زند، تبسمی، نمی‌دانی برو کنار نمی‌دانی برو کنار حداقل بروی کنار دیگر می‌دانی کاری انجام نداده‌ای ولی دو دستی قضیه را هم چنین چسبیده‌اند که نمی‌دانم با بیل و لودر هم نمی‌تواند بکنندش [جدایش کنند] حالا میگه نمی‌دانیم تکلیفمان را داریم انجام

می‌دهیم یا نه؟ اینها همه چی؟ شوخیه آقا! شوخیه ..

ما به اتفاق مرحوم آقا رفته بودیم به نجف و برگشتیم به کربلا. آقای حداد به آقا فرمودند که آقا یک نامه آمده از فلان شخص از ایران، یک شخصی. شما این نامه را بخوانید ببینید چیه؟ ایشان نامه را باز کردند و خواندند و گفتند همش مجاز است آقا! همش مجاز است حالا تو نامه چی نوشته؟ بعد خود آن شخص به من گفت: اصلا من صحبت این را نکردم خودش می‌گفت من یک نامه‌ای را برای آقای حداد نوشتم و از ایشان تقاضا کردم تقاضای دستگیری کردم ولی ایشان پاسخ مرا ندادند بعد دیگه من بهش نگفتم که من بودم تو آن جلسه که اقا گفتند همش مجاز است، رنگ رخساره عزیزم حکایت کند از سر ضمیر. نوشته نشان می‌دهد، نوشته نشان می‌دهد که چند مرده حلاجی! نوشته نشان می‌دهد که تا چه حد صادقی! تا چه حد پایداری اولیای خدا هم که بابا نخوانده بله، خب نکته‌ی نخوانده خوانی، هزار نکته‌ی نهفته خوانی نیاز به کتاب و این حرف‌ها ندارند، نگاه می‌کنند از همان بسم اللَه نشان می‌دهد

مجاز است تا آخر، خب نتیجه‌اش چیه؟ نتیجه‌اش اینه که همین‌طور می‌ماند. همین‌طور دور خودش می‌گردد، همین‌طور دور می‌زند، الآنش با آن موقعش فرقی نمی‌کند، یعنی الآنش همین حرفا را می‌زند که سی سال پیش هم که نشسته بودیم همون رو می‌گفت، ارتباطش با افراد الآن به همان نحو است که سی سال پیش هم به همان نحو بود رفقاش الان همان‌هایی هستند که سی سال پیش هم همان جور بود، یکی است یعنی در یک محور. دارد همین‌طور دور می‌زند حالا دو کلمه هم از عرفان بگوید دو کلمه هم از اولیا بگوید دوتا حکایت هم نقل کند و دوتا شوخی هم بکند مجلس را هم گرم کند و بگویند آدم با اطلاعی هم هست، فایده ندارد آقا جان.

یک روز من رفته بودم به اتفاق یک شخص منزل یک کسی، همین شخصی که این‌طور این نامه را برای مرحوم آقای حداد نوشته بود من نشستم صحبت و اینها بعد دیدم اینها مشغول شدند، مسافرتی رفته بودند در مکه، یکی گفت آی در مکه چه دیدیم اون یکی گفت ان را دیدیم اون یکی

می‌گفت از اسرار اون یکی از اخبار است، این مقوله بدرد ما نمی‌خورد بلند شدیم رفتیم یک جای دیگر وخب البته کاری داشتیم شغلی داشتیم انجام دادیم و بعد از یک ساعتی آمدیم که دیگه موقع نماز شده بود همش همین، این اون است، اون این جور است اون اون جور است رشد نیست حرکت نیست تکامل نیست.

در زمان مرحوم آقا یک بنده خدا این‌طور بود هی می‌امد به آقا می‌گفت آقا شما که ما را قبول نمی‌کنید آقا نمی دانم چه، آقا ما که لیاقت نداریم آقا فلان نداریم آقا هم می‌دانستند که این ....، تو که داری ما را سر کار می‌گذاری. آقا هیچی هم توش نیست، می‌خندیدند گذشت تا اینکه یک چوب خورد یک چوب خورد فهمید قضیه چیه یعنی دیگه مثلًا .... و آمد پیش مرحوم آقا، اومده بود پیش مرحوم آقا، دیگه من فهمیدم از قوم و خویشان نزدیک مرحوم آقا هم بود ای آقای کذا من دیگه متوجه شدم من دیگه فهمیدم من اینم من آنم دیگه .... ایشان فرمودند آقا درست فکر کن درست آمدی یا نه؟ برو

باز فکر کن برو تأمل کن از این حرفا خیلی به ما زدی تا بحال، نه دیگه این دیگه غیر از آنهاست، این حسابش دیگر فرق می‌کند، دیگه ما حالا .... همانجا مرحوم آقا برگشتند و فرمودند هنوز من نسبت به صداقت شما شک دارم در همان مجلس ولی در عین حالا اگر میگی بسیار خب بفرما بیا، آقا این آمد.

خب اولش چیه؟ اولش گرم است خوب است حرارت دارد، آمده، حالاتش تغیر پیدا کرد خوش نفس بود آدم خوش نفسی بود ولی قدر این خوش نفسی‌اش را ندانست قدر این استعدادش را ندانست قدر این سرمایه‌ای را که خدا بهش داده و می‌توانست سریع با این سرمایه حرکت کند این قدر را ندانست خودش را می‌زد به این ور و آن ور. نخود بازی نخودچی بازی، نخود و کشمش، خب یک ورشکستگی خیلی مهمی پیدا کرد و همان مسئله‌اش موجب شد که آمد و خب خیلی اهل کار زیاد بود فلان و کم کم شروع کرد و فلان و این حرف‌ها، یکی دو سه سالی گذشت کم کم کم کم کارش شروع کرد به شکل پیدا کردن، اول شغل دیگه‌ای داشت بعد رفت مرغداری درست کرد و فلان و باعث شد ....

دیگه به واسطه‌ی این اشتغالاتش فلان گاه گاهی می‌آمد یکی نمی‌آمد شب‌ها نمی‌آمد، روزها نمی‌آمد جلسات نمی‌آمد یک روز مرحوم آقا ازش سوال کردند دقیقاً من در ذهنم هست که ایشان بهشان اینو فرمودند فلانی چرا جلسات نمیایی؟ گفتند آقا! اگر بیایم مرغ‌ها از بی‌دونی، بی‌غذایی می‌میرند، باید براشون غذا ببرم ایشان فرمودند بگذار بمیرند عین عبارت تو مرغ را برای کی می‌خواهی؟ خودت را برای مرغ می‌خواهی یا مرغ را برای خودت می‌خواهی؟ بگذار بمیرند. التفات می‌کنید.

خب گوش نداد و ادامه داد ادامه داد، داد، داد تا چی شد؟ دیگه کم کم آن حساسیت نسبت به مسئله از بین رفت اون صلابت، استحکام نسبت به قضیه سست شد اون حالت اتقان نسبت به مسیر، جای خودش را به یک نوع عادت و یک نوع روال طبیعی و عادی سپرد و اینجا جایی است که دیگر، اینجا محل، محل خطر است که قضیه برای انسان عادی بشود دنیا بیاید تازه بشود اما خدا بیاد عادی بشود این دوتا جاهاشونو با هم عوض کنند خدا که هر روز

باید جدیدتر بشود برای انسان، هر روز باید برای ما نوتر بشود و هر روز باید متنوع‌تر بشود این خدا برای ما، این خدا دیگه می‌شود عادی. دنیا که باید پست بشود و کناری گذاشته بشود و فلان بشه هی می‌شود دنیای چی؟ متطور و متجدد و متنوع! این چیه؟ این بخاطر عوض شدن در قضیه است، جاش عوض میشه جاش تغییر پیدا می‌کنه یعنی آن وجهه‌ای که انسان اوّل با آن وجهه می‌اید جلو اون وجه کم کم کم کم کمرنگ می‌شود و به واسطه‌ی این کمرنگ شدن، آن صورت کم کم بیند آ! تغیر پیدا می‌کند آنچه که پست و بی‌مقدار و کوچک می‌شمرد الان کم کم ارزشمند و مهم و قابل اهتمام الان برای اوست و انچه برای او ارزشمند بود کم کم از دریچه‌ی ذهن استدراج گفتیم‌ها استدراج کم کم چی میشه؟ سست می‌شود.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند هر وقت خواستید محک بزنید خودتان را نسبت به راهتان و نسبت به طریقتان، ببینید قوت و استحکامتان نسبت به راه چه مقدار است؟ آیا بیشتره یا کمتره؟ اگر کمتر است بدانید کار خراب است دنبال اینکه چه حالی پیدا

کردید چه معرفتی پیدا کردید چی ...؟ نباشید خوابتان زیاد شده مکاشفاتتان زیاد شده یا کم شده مشاهدات و اینها نباشید. معلوماتتان به چی؟ فهمتان نسبت به راه چقدر شده یک دوم اهتمامتان نسبت به راه، چقدر حاضرید برای این راه مایه بگذارید؟ چقدر حاضرید نسبت به این مطلب اقبال کنید؟ اقدام کنید؟ این محک است این میزان و معیار برای ثبات در طریق، ثبات قدم و عدم ثبات است.

و بعد وقتی که عادی شد دیگر با کمترین تلنگری این می‌تواند چی بشه؟ جای خودش را عوض کند لذا یک تلنگر بهش خورد یک قضیه همان تلنگر کافی بود که اصلًا بطور کلی بوسید و گذاشت کنار، اصلًا هیچی بعد هم در مجالس و اینها شروع می کرد به مسخره کردن و فلان، ما گندم خوردیم، از بهشت ما را بیرون کردند و نمی‌دانم از این حرف‌ها می‌زد و کم کم یه قدری هم بیشتر و دیگه نعوذ باللَه، پناه به خدا. این قضایا ادامه پیدا کرد تا اینکه خدا دوستش داشت، خوش نفس بود ولی کار ظاهرش کار بدی بود از آن افرادی بود که چند شب پیش صحبتش شد

که بعضی‌ها باطنشان خوب است ولی ظاهرشان بد است کار ظاهرشان کار نامناسب است مردم خوششان نمی‌آید باعث اذیت و ایذاء مردم هستند، اذیت و آزار ولی باطنشان خوب است خوش نفس‌اند، خوش قلب‌اند بعضی‌ها اینطورند خب خدا دوستش داشت، خدا دوستش داشت آمد و ضربه را زد در یک جریانی ضربه خورد اما ضربه‌ای که دیگر پا نشد. هیچ، جریان این مفصله، خلاصه از بین رفت و او را دفن کردند فوت کرد ما را فوت کردیم خلاصه، این‌طوری بالاشاره و الاجمال، جزء ما را فوت کردیم بود بعد از اینکه این از دنیا رفت یعنی او را فوت شد، من در اتاق بودم دیدم مرحوم آقا تلفن می‌کنند به مادر این تسلیت بگویند مادرش حیات داشت عبارتی که مرحوم آقا در تسلیت به مادرش گفت این بود که فلانی! ایشان از زمره‌ی افرادی بود که قطعا ماندنش بر وزر و وبال او اضافه می‌کرد و رفتن او قطعا به صلاحش برای آن دنیاش بود. با این عبارت مادرش را تسلیت دادند، رفتنش به صلاح بود.

بعد خانواده او آمدند، آمدند مشهد در منزل آقا و

ایشان هم آمدند، یعنی ماه رمضان هم بود یکی از شب‌های ماه رمضان بود ایشان آمدند اندرونی، خانواده او را دیدند چون آقا به خانواده‌ی او محرم بودند، آمدند خانواده را دیدند، برگشتند آمدند در همان بیرونی یعنی از افراد در آن بیرونی از همان اقوام که بودن، عبارت آقا این بود، ایشان این‌طور گفتند: عجیب است آقا! انسان نمی‌داند قضایا چیست؟ وقایع چیست؟ مصالح پروردگار چیست؟ ما خبر نداریم بعد این حرف را زدند قطعا اگر ایشان زنده بود این مجلس، امشب انجام نمی‌گرفت! خیلی عجیب، ایشان از این حرف‌ها نمی‌زدند ها، خیلی کم، خیلی به ندرت خیلی، یعنی این آدم آدمی است که بودنش صلاح نیست خدا دوستش دارد و بردش. این مشمول چیه؟ مشمول این حلم است حلمی که خدا صبر می‌کند صبر می‌کند هی این می‌رود پایین هی می‌رود پایین هی ..... آقا بس است آخه چقدر؟ یک شام در هتل هیلتون طهران ۸ میلیون آن زمان! خب چه خبر است؟ ۱۰ میلیون آخر روی چه حسابی؟ یک معامله‌ای یک قضیه‌ای یا کل یک

جریانی با معامله‌ی این تغییر می‌کرد، آقا جان دو هزار، سه هزار بشین درآر بخور، بس است این چیه؟ هی می‌رود پایین، هی می‌رود تو، هی .... اصلا نمی‌داند تو یک خاری هستی که بر این امواج بیکران اقیانوس افتادی تو چه می‌دانی که این اقیانوس چیه؟ این امواج به کجا می‌روند؟ تو یک پر کاهی هستی، ۲ سانت جلوی خودت را نمی‌توانی ببینی اون وقت می‌خواهی بر موج سوار بشوی؟ موج می‌آید و تو را می‌برد پایین، عجیب است ها.

آنچنان انسان کور می‌شود از وقایع، آنچنان انسان از حوادث کور می‌شود آنچنان از این که خدایی هست و عالم تقدیر و قضا و قدری هست و عالم مکافاتی هست، ابدا، می‌زند و می‌تازد که اصلًا .... یک مرتبه می‌بیند همانهایی که برای آنها کار می‌کرد همانها از بین می‌برندش، خیلی عجیبه ها! نه کسی دیگر. همانهایی که پشت سر آنها داره می‌دود همانها باعث نابودیش می‌شوند یعنی بدست همونی که او ....، برای اون **«وَ أ علَمُ الرِوایةَ کلِّ یومٍ وَ لَم نَشتَدَّ سایلُهَ رَمانی»** همانهایی که موجب فربهی مادی او می‌شود همان‌ها موجب چی می‌شوند؟ هلاکت و

بوار و نیستی او می‌شوند به دست همان‌ها نه بدست کسی دیگر و ما باید از خدا بخواهیم، خدا ما را مشمول این حلمش هم نکند.

حضرت سجاد علیه السلام در اول دعای ابی‌حمزه چی می‌فرماید: **«إلهی لا تُأدِّبنی بِعُقوبَتِک»** ادب به عقوبت این است، این حلم است، که یک عقوبتی بیاید و با اون عقوبت خدا بخواهد ما را ادب کند خب این الان چیه؟ تنبه پیدا شده ولی دیگه عمر از بین رفته، دیگه فرصت سر آمده همین‌قدر سقوط کرد محقق نشده، نیستی و بوار و ضلالت و غوایت دیگر، غوایت در اینجا چی؟ انجام نگرفته، این مقدار. اما بر این چه مراتبی مترتب است؟ نه دیگه، او ندارد. این حلم چیه؟ حلم دوم.

که در حلم دوم خدا صبر می‌کند انسان می‌رود در کثرات، هی می‌رود می‌رود می‌رود می‌رود، پشت سرش را هم نگاه نمی‌کند. هرچه می‌آیند بهش تذکر می‌دهند توجه ندارد هرچه می‌خواهند او را گوشتزد کنند استهزا می‌کند می‌خندد آدم وقتی که یک راهی را می‌رود یک نگاهی هم باید به عقب بکند راننده

وقتی که حرکت می‌کند فقط به جلو که نباید نگاه کند هر از چند گاهی باید توی آینه نگاه کند پشت سرش را هم ببیند اگر یک دفعه مواجه با یک خطری از پشت است کنار بزند که اون خطر رد شود. نه این که فقط جلو را ببیند. گاهی به این طرف گاهی به آن طرف باید نگاه کند. اینها افرادی هستند که اینها وارد در دنیا می‌شوند وارد در گناهان می‌شوند وارد در معاصی می‌شوند ولی غافل، یک مرتبه یک سرطان می‌خورد بهش، ای داد و بیداد دیگه کارش نمیشه بکنی، سرطان و دو ماه بعد هم خداحافظ بگو **لا اله الا الله** بابا جان تا قبل از این، تا قبل از این متوجه می‌شدی تا قبل از این یک چیز، حالا که خورده باز هم خوبه، در همین جا، بعضی‌ها دیگه اصلًا اونی که قرار است قسم اول است دیگه اصلًا نه خدایی و نه هیچی فقط تو فکر این‌اند ببینند کی می‌میرند ولی بعضی‌ها نه! فوری متوجه می‌شوند می‌روند قرض‌هایشان را می‌پردازند حلالیت می‌طلبند نمی‌دانم حق الناس را پی می‌گیرند. حقوق خدا را می‌گیرند، چی می‌کنند. اینها خودشان می‌گویند، می‌گویند نه دیگه، تمام شد مسأله وقتی تمام شد

انسان دیگه باید آماده بشه، باز خوبه ولی این فقط از نیستی جلوگیری کرد، ثمره‌ای دیگر برای او ببار نیاورد بعد از دو ماه سه ماه دیگه هم که می‌گویند خداحافظ بفرمایید دیگه، دیگه تمام است قضیه. این حلم حلم دوم است.

پس این حلم هم مورد نظر حضرت سجاد نباید باشد چه حلمی مورد نظر حضرت است که حضرت به واسطه‌ی این حلم اصلا حمد می‌کند خدا را، می‌گوید حمد مخصوص تو است که ما گناه می‌کنیم تو حلم داری، نه تنها عبادت نمی‌کنیم ما گناه می‌کنیم تو حلم داری، اون حلمی است که در عین گناه، خدا دارد بر همان ستاریت و عفو و غفران خودش دارد با بنده رفتار می‌کند و بنده را دارد در همان مسیر حرکت می‌دهد.

این دیگه نیازی به یک توضیح بیشتری دارد، ان‌شاءاللَه برای ما امشب نمی‌خواستیم صحبت کنیم حالم هم خیلی مساعد نبود، دیگه دیدم که نه خیر! آقایان آمدند و نشستند، گفتم خیلی خب دیگه تقدیر عوض شد فرصت دیگر.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد